خاطرات من از بیروت پنجاه سال پیش

قدیری اصلی، باقر

سال دوم لیسانس حقوق فرانسه را گرفته بودم که هوای وطن‏ به سرم زد،منتهی در آن سال‏های بعد از کودتای 28 مرداد،آمدن به ایران‏ برای دانشجویان وابسته به جبهه‏ی ملی کم‏مخاطره نبود.از خوف این که‏ نگذارند دوباره به فرانسه برگردم،از سفر به ایران صرف‏نظر کردم.برای‏ دیدار پدر و مادرم که در آن زمان در نجف مجاور بودند،قصد سفر کردم. ازطریق بندر مارسی با کشتی به بیروت و از راه دمشق وارد بغداد شدم.

در بیروت توقفم چهار روز طول‏کشید.ماندن اجباری من در بیروت‏ به این خاطر بود که از مارسی بدون گرفتن ویزای عراق وارد بیروت شده‏ بود و در آن روزهایی که با کشتی«قسطنطنیه»به بیروت رسیدم،یادم‏ نیست چرا سفارت عراق چهار روز تعطیل بود.از فرصت استفاده کردم به‏ بندر صیدا رفتم که اقوام محمد مجذوب دوست و هم‏خانه‏ی لبنانی من‏ آن‏جا ساکن بودند.او از مسلمانان وارسته،دانشمند و مثل همه‏ی‏ لبنانی‏ها زحمت‏کش بود که بعد از پایان دوره‏ی دکترای حقوق به وطن‏ خود بازگشت و شنیدم که به استادی هم رسیده است.ولی اکنون‏ نمی‏دانم او و خانواده‏اش چه‏وضعی ممکن است داشته باشند.

روزی در بیروت قدم‏زنان مسجدی دیدم که خیال کردم خانه‏ی‏ خداست.وارد مسجد که شدم،کفش‏هایم که فقط همان یک جفت را داشتم،زیر بغل گذاشتم.مسجدی عادی و شبیه مساجد عادی خودمان‏ در رشت بود.رونقی نداشت،ولی ده بیست نفری نشسته،ایستاده یا در حال نمازگزاردن بودند.هنوز به وسط مسجد نرسیده بودم که مردی با شکم طبله که دانستم خادم مسجد است،جلویم سبز شد و چیزی به‏ عربی گفت که من نفهمیدم.من که شش‏دانگ حواسم متوجه سادگی‏ مسجد درمقایسه با کلیساها در فرانسه بود،بی‏اختیار در یک کلمه‏ی‏ فرانسه گفتم:چی (Comment) با شنیدن Comment فرانسه فورا گفت: «اخرج،اخرج،انت کافر».فهمیدم که به من امر به خروج می‏کند و می‏گوید تو کافری.من گفتم:«انا مسلم،انا من الایران». او فورا با تغیّر گفت:«اخرج،انت عجمی».یعنی بیرون‏ برو تو عجمی هستی.نمی‏دانم چه‏طور نطق عربی من‏ گل کرده بود که روز قبل به راننده تاکسی از راهی که‏ می‏شناختم مستقیم است مرا بی‏راهه می‏برد گفتم:«یا سیدی

اهدنا الصراط المستقیم

».با شنیدن آن خندید و کمی بعد شاید می‏خواست میان‏بر بزند،فرمان را چرخاند و تاکسی را به جاده‏ی اصلی آورد که‏ می‏شناختم مستقیم است.در مسجد هم وقتی که خادم‏ گفت برو بیرون،عجمی هستی و نزدیک شد که مرا هل بدهد،بدون تأمل گفتم:«انا مسلم»،گفت اخرج و چون دستش به من نزدیک شده که هل بدهد با صدای‏ بلند،به‏طوری که جوانانی که آن‏جا ایستاده،نشسته‏ تماشا می‏کردند،بشنوند گفتم:«هذا بیت اللّه،هذا متعلق به کل مسلمون»دیدم این دفعه راستی‏راستی هلم داد و چیزی‏ نگفتم.ولی به جوانانی که گفت‏وگوی ما را می‏شنیدند و کسی به یاری‏ من نشتافت،نگاه غضب‏آلودی انداختم و زیر لب گفتم خاک بر سرتان.

ویزای عراق را گرفتم و راهی بغداد شدم.بغداد را تقریبا مثل تهران‏ آن روز خودمان یافتم.در آن‏جا لازم نبود که عربی یا فرانسه بلد باشم تا راهنمایی شوم.نزدیکی‏های ایستگاه اتومبیل‏های کرایه به مقصد نجف، قهوه‏خانه‏یی بود که در آن چای به سبک ایرانی عرضه می‏شد.رفتم‏ آن‏جا نشستم و چای خواستم.دیدم شاگرد قهوه‏چی با مشتری دیگری‏ گیلکی حرف می‏زند.فکر کردم شاید دارم خواب می‏بینم،خوشحال شدم. چای خوش‏رنگی برایم آورد و به رشتی سوال کردم از کجا باید ماشین‏ بگیرم و به نجف بروم؛مسافت راه و ساعاتی را که در راه خواهم بود، پرسیدم.

او با خوش‏حالی مرا راهنمایی کرد و چون با اشاره‏ی دست گفت این‏ اتومبیل کرایه یک مسافر کم دارد،دیگر معطل نشدم،سوار اتومبیل‏ شدم.اتومبیل ما یک اتومبیل امریکایی آخرین سیستم بود.یک دینار کرایه آن تا نجف بود.هوا داغ و ماشین نو بود،ولی همین ماشین نو در نزدیکی‏های کوفه داغ کردو در نزدیکی قهوه‏خانه‏یی مثل قهوه‏خانه‏های‏ سرراهی شمال خودمان از حرکت ایستاد و ناگزیر پیاده شدیم.چند دقیقه‏ بعد،هنوز چای‏خورده یا نخورده بودیم که راننده با شرمندگی آمد و گفت‏ من دیگر نمی‏توانم حرکت کنم.ده پانزده کیلومتری بیش‏تر به نجف‏ نمانده بود.برای من مشکلی نبود،یک ساعت یا دو ساعت دیرتر برای‏ من تفریح بود ولی برای دیگر سرنشینان اتومبیل کرایه‏یی ضایعه بود. آن‏ها می‏گفتند:چون شب زیارتی‏ست،به‏هرقیمتی که تمام شود باید زودتر به نجف برسند.

برای ه.ا.سایه

علی اصغر فیروزنیا-بجنورد

آفتاب جان ما جز سایه کیست؟ پرتو چشمان ما جز سایه کیست؟ یادگار خون سروستان عشق‏ بلبل بستان ما جز سایه کیست؟ در سکوت کوچه‏سار شب‏زده‏ عابر شب‏خوان ما جز سایه کیست؟ در غبارانگیزی غوغای عام‏ ابر پرباران ما جز سایه کیست؟ هر سیه‏مشقی ازو سرمشق ماست‏ نغمه‏ی وجدان ما جز سایه کیست؟ شعر او با سحر پهلو می‏زند خواجه‏ی دوان ما جز سایه کیست؟ موج نو افکند در بحر غزل‏ گوهر تابان ما جز سایه کیست؟ «آفتابی درمیان سایه‏یی» دولت پنهان ما جز سایه کیست؟ هم‏چو«سایه»،در پی«حافظ»برو آفتاب جان ما جز سایه کیست؟